

حکایتی از ذکر ان شاء الله

۹ دی ۱۳۹۴ ساعت ۱:۱۸

روزی جُحی برای خرید درازگوشی به بازار مال فروشان می رفت. مردی پیش آمدش و پرسید: کجا روی؟ گفت: به بازار می روم تا درازگوشی بخرم. . . .

جوان و تاریخ- حکایت تاریخی

روزی جُحی برای خرید درازگوشی به بازار مال فروشان می رفت. مردی پیش آمدش و پرسید: کجا روی؟ گفت: به بازار می روم تا درازگوشی بخرم. گفتش بگو: ان شاء الله . گفت: چه جای ان شاء الله باشد که خر در بازار و زر در کیسه من است. چون به بازار درآمد، زرش را بزدند و چون باز می گشت، همان مردش برابر آمد و پرسیدش از کجا می آئی؟ گفت: ان شاءالله از بازار، ان شاءالله زرم را بدزدیدند ان شاء الله خری نخریدم و زیان دیده و تهی دست به خانه باز کردم، ان شاء الله .

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۲۲۰۶۵/حکایتی-از-ذکر-ان-شاء-الله>